

من یوحنا، برادر شما، که در رنجه‌ها و در پادشاهی و در استقامتی که در عیسی از آن ماست، با شما شریکم، به‌خاطر کلام خدا و شهادت عیسی، در جزیره پاتموس بودم. 10 در روز خداوند، در روح شدم و صدایی بلند چون بانگ شیپور از پشت سر شنیدم 11 که می‌گفت: «آنچه را که می‌بینی بر طوماری بنویس و به هفت کلیسای افسس، اسمیرنا، پرگاموم، تیاتیرا، ساردس، فیلادلفیه و لائودیکیه بفرست.» 12 پس رو به عقب برگردانیدم تا ببینم آن چه صدایی است که با من سخن می‌گوید؛ و چون برگشتم، هفت چراغدان طلا دیدم، 13 و در میان آن چراغدانها یکی را دیدم که به 'پسر انسان'



می‌مانست. او ردایی بلند بر تن داشت و شالی زرین بر گرد سینه. 14 سر و مویش چون پشم سفید بود، به سفیدی برف، و چشمانش چون آتش مشتعل بود. 15 پاهایش چون برنج تافته بود در کوره گداخته، و صدایش به غرش سیلابهای خروشان می‌مانست. 16 و در دست راستش هفت ستاره داشت و از دهانش شمشیری برآن و دو دم بیرون می‌آمد، و چهره‌اش چونان خورشید بود در درخشش کاملش. 17 چون او را دیدم همچون مرده پیش پاهایش افتادم. اما او دست راستش را بر من نهاد و گفت: «بیم مدار، من اولم و من آخر؛ 18 و من آن که زنده اوست. مرده بودم، اما اینک ببین که زنده جاویدم و کلیدهای مرگ و جهان مردگان در دست من است.

مردی یک بار به من گفت: «می‌دانی، من تمام عمرم در مقابل درهای بسته ایستاده‌ام. در کودکی می‌خواستم به دبیرستان بروم - رد شدم. «در نامه نوشته شده بود: «او مناسب نیست.» او یک دوره‌ی کارآموزی را امتحان کرد - شرکت قبل از اینکه حتی بتواند شروع کند، ورشکست شد. او برای شغل بعدی درخواست داد - ۵۰ بار رد شد. وقتی بالاخره کاری پیدا کرد، شرکت دو سال بعد تعطیل شد. او با زنی آشنا شد، عاشق شد - آن زن او را ترک کرد. او دوباره تلاش کرد - رابطه دوباره به پایان رسید. او برای یک آپارتمان درخواست داد - رد شد. برای یک ماشین کوچک وام درخواست کرد - رد شد. برای دوره آموزشی جدید ثبت‌نام کرد - «متأسفانه، ما نمی‌توانیم جایی به شما پیشنهاد دهیم.» او گفت: «من از یک اداره دولتی به اداره‌ی دیگر رفتم. اداره کارایی، اداره رفاه اجتماعی، اداره مسکن. همیشه همان راهروهای فرسوده، همان شماره‌های انتظار، همان چهره‌های خسته پشت پیشخوان. و همیشه همان جواب: «متأسفیم، کاری از دستان بر نمی‌آید.» به من نگاه کرد و گفت: «در مقطعی، از خودم پرسیدم: آیا مشکل از من است؟ یا خدا این درها را بسته؟» این مرد تنها نیست. بسیاری از ما احساس ایستادن در مقابل درهای بسته را می‌شناسیم. گاهی اوقات این یک بیماری است که ناگهان همه برنامه‌ها را خنثی می‌کند، به طوری که مسیر آینده مسدود به نظر می‌رسد. گاهی اوقات سرنوشت‌هایی مانند آنچه در بالا توضیح داده شد است. مردم ایران دهه‌هاست که این وضعیت را تجربه می‌کنند. امید به بهتر شدن اوضاع بارها با صدای بلند انفجار و خون در خیابان‌ها نقش بر آب می‌شود. یوحنا‌ی رسول نیز چیزی مشابه را تجربه کرد. او به عنوان شاگرد محبوب عیسی، مانند سایر شاگردان، عیسی و رستاخیز او را

دید و به همان اندازه نزول روح القدس و گسترش سریع انجیل را تجربه کرد. اما ناگهان انگار که توسط خدا و عیسی رها شد و دری محکم به روی تمام کلیسا بسته شد. در بهشت قفل شده بود! در عوض، امپراتور بی رحمانه مسیحیان را آزار و اذیت کرد و کشت. خود یوحنا به جزیره پاتموس تبعید شد. واقعاً به نظر می رسید که همه درها قفل شده اند و هیچ راه خروجی وجود نداشت - نه برای خود یوحنا و نه برای کلیسا. اما دقیقاً در همین موقعیت بود که کلیدی در در قفل شده قرار گرفت، دری باز شد و نور و امید به وضعیت تاریک او سرازیر شد. شکافی در در بهشت باز شد و یوحنا یک تجربه کلیدی داشت. او مسیح، خداوند قیام کرده را دید. تجربه کلیدی این بود که او از روح القدس الهام گرفت. او هیچ کار قبلی برای آن تجربه انجام نداده بود. خود روح القدس فعال شد. همه اینها در روز خداوند، که یکشنبه بود اتفاق افتاد. بنابراین، در روزی که سایر مسیحیان در اتاق های مخفی خود مراسم مذهبی برگزار می کردند، خدا دری را گشود و از طریق روح خود، آنچه را که به هم تعلق داشت، گرد هم آورد: جماعت ها با رسول! یوحنا گفت: «سپس برگشتم.» کلمه ای که یوحنا اینجا به کار می برد عجیب است. در زبان یونانی، این کلمه به معنای چرخش فیزیکی، مانند چرخاندن صورت از یک جهت به جهت دیگر نیست، بلکه به معنای چرخش درونی است. همین کلمه برای «توبه» نیز استفاده می شود. به این معنی که یوحنا دیدگاه کاملاً جدیدی به دست آورد. این رسول بالای ۹۰ ساله و شاهد رستاخیز خداوند ما، نیازی به دین جدیدی نداشت. اما او چیزی دید که همه چیزهای دیگر را در زندگی اش تغییر داد. یک تجربه ی کلیدی که برای او و برای همیشه تعیین کننده بود. دیدگاهی کاملاً متفاوت. و سؤال کلیدی در این دیدگاه جدید چیزی جز این نیست: «عیسی کیست؟» یوحنا عیسی را به خوبی می شناخت. او همچنین پیروزی خود بر مرگ را از نزدیک تجربه کرده بود. اما در جریان دستگیری ها، به نظر می رسید که عیسی دیگر آنجا نبود. در عوض، به نظر می رسید که امپراتور قدرت را به دست گرفته و عیسی را از تخت سلطنت خود برکنار کرده است. یوحنا نگاهی اجمالی به آسمان انداخت و خداوند قیام کرده را دید که لباسی پوشیده است که بلافاصله او را به عنوان پادشاه و کاهن معرفی می کرد. در دست او، هفت ستاره وجود داشت. در آن زمان، یک سکه رومی وجود داشت که امپراتور را در حال نگه داشتن هفت ستاره نشان می داد. معنی آن واضح بود: امپراتور از طریق این سکه ادعا می کرد که تمام جهان را در دست دارد و بنابراین به عنوان یک خدا پرستش می شود. با این حال، رؤیای یوحنا نشان می دهد که امپراتور یک فریبکار است. در عوض، عیسی واقعاً تمام قدرت را در دست دارد، زیرا او هفت ستاره جهان را در دست دارد. و این عیسی در میان هفت چراغدان طلایی ایستاده بود. همین چراغدان ها نماد کلیسا بودند و روشن می کردند که خود عیسی در میان کلیسای خود زندگی می کند - اشاره به کلیساهایی که در آن دوران وجود داشتند. اما رؤیای یوحنا بی زمان است و حتی در زمان ما نیز طنین انداز می شود. ما خودمان، به عنوان کلیسا، قرار است در آن گنجانده شویم. رؤیای یوحنا در زمان ما می درخشد و به ما یادآوری می کند که چه کسی واقعاً کلیدهای کلیسا را در دست دارد. هیچ امپراتور، هیچ دیکتاتور، هیچ مسخره کننده ای، حتی هوش مصنوعی بر کلیسا قدرت ندارد، بلکه فقط خود مسیح قدرت دارد. در ادامه داستان کتاب مکاشفه، به سرعت مشخص می شود که این هفت جامعه ای که پیرامون عیسی گرد آمده بودند به هیچ وجه کامل نبودند. در سراسر کتاب مکاشفه، خود عیسی از آنها در مورد ایمان ضعیف، بی تفاوتی یا آموزه های نادرست انتقاد می کرد. و با این حال، عیسی درست در میان همه اینها حضور داشت. این برای ما تسلی بزرگی است. وقتی من، به عنوان یک مسیحی یا به عنوان یک جامعه مسیحی، احساس می کنم که به حاشیه رانده شده ام و از وقایع جهان خود غافل شده ام - تصویر یوحنا شکافی در بهشت باز می کند و واقعیتی کاملاً متفاوت را به ما نشان می دهد، واقعیتی که با تجربه روزمره ما متفاوت است. همانطور که عیسی از شاگردانش انتقادهای زیادی داشت و با این حال به آنها گفت: «شما نور جهان هستید»، کلیسا نیز با وجود نقاط ضعف فراوانش، نوری است که نور مسیح را ساطع می کند. یوحنا عیسی را می شناخت. او مسیح قیام کرده را دید. و سپس به نظر می رسید که عیسی دیگر آنجا نبود. به همین دلیل است که عیسی مجبور بود به وضوح برای یوحنا توضیح دهد: «من اول و آخر هستم. من مرده بودم و اکنون زنده ام.» عیسی زنده در

میان کلیسایش قفل‌های جهنم و مرگ را می‌شکند. و یوحنا این را دید و گویی مرده به زمین افتاد. خود خداوند بایستی او را برمی‌خیزاند و تشویقش می‌کرد: «نترس!» یوحنا از تجربه تلخ کلیسا و حبس خودش آگاه بود. اما عیسی همه اینها را با زندگی خود در بر گرفت و به او نشان داد که چه چیزی واقعاً مهم است، چه کسی واقعاً زنده است و چه کسی واقعاً کلیدها را در دست دارد. هر چیزی که زندگی ما را تشکیل می‌دهد، هر کاری که می‌توانیم انجام دهیم یا از انجام آن خودداری می‌کنیم، همه چیز در درون او گرد آمده است. ممکن است در این یا آن موقعیت، خود را در مقابل درهای بسته بیابیم. وقتی به مرگ خودمان فکر می‌کنیم، قفل مرگ زندگی را پیچیده می‌کند چون که ما را از دنیایی که می‌شناسیم، برای همیشه جدا می‌کند. عیسی واقعیت دیگری را به ما نشان می‌دهد. مرگ دیگر زندان نیست. او کلید را در دست دارد. شاید ما نیز در این زندگی، در مقابل درهای قفل‌شده ایستاده باشیم. دقیقاً در این صورت، مهم است که نه تنها نگاهمان را به عیسی بدوزیم، بلکه دیدگاه جدیدی نیز داشته باشیم. دیدگاهی که زندگی را تغییر می‌دهد. تجربه‌ای کلیدی که تمام تجربیات دیگر ما را در بر می‌گیرد. زیرا او نور جهان و نور ماست. نگاه یوحنا به عیسی می‌افتد. ما نیز باید نگاه او را دنبال کنیم. تنها از این طریق می‌توانیم کلیسا باشیم و بمانیم. شاید چیزهای بسیار دیگری مانعی پیش روی ما قرار دهند، یا حتی سعی کنند ما را به خود جذب کنند و ما را تعریف کنند. اما همه این چیزها فقط برای مدتی کوتاه اهمیت دارند. مسیح، آغاز و پایان، منبع و قدرت ماست. زیرا او زنده است. حتی اکنون، در میان کلیسای خود. آمین